

غزل شماره ۹۹

دلِ من در هوایِ رویِ فرخ

بود آشفته همچون مویِ فرخ

بجز هندویِ زلفش هیچ کس نیست

که برخوردارش از رویِ فرخ

سیاهی نیکبخت است آن که دایم

بود همراز و هم زانویِ فرخ

شود چون بید لرزان سرو آزاد

اگر بید قد بجوی فرخ

بده ساقی شرابِ ارغوانی

به یادِ نرکسِ جادوی فرخ

دو تاشد قائم، همچون کمانی

ز غم پیوسته چون ابروی فرخ

نسیم مشکِ تلماری خجل کرد

شمیم زلفِ عنبربوی فرخ

اگر میلِ دلِ هر کس به جایست

بُودِ میلِ دلِ من سوی فرخ

غلامِ همتِ آنم که باشد

چو حافظ بنده و هندوی فرخ

تفسیر فال

آنقدر در حال و هوای یار به وصال فکر کرده‌ای که زندگی را فراموش کرده و تمامی سختی‌ها و دردها را با جان و دل پذیرفته‌ای. دل و دیدگاهت را با گریه‌ها و اشک‌های سوزان به تاراج داده‌ای، به طوری که حالا دیگر هیچ اشکی برای ریختن باقی نمانده است. هر آنچه مقدر باشد و قسمت تو شود، همان خواهد شد. بنابراین، امیدت را هرگز از دست مده؛ زیرا خداوند ارحم الراحمین است و همواره در سختی‌ها کمک‌کار مؤمنان خواهد بود. بی‌گمان او

چراغ امیدی در دل‌های ناامید می‌افروزد و همیشه بر بندگان رحمت می‌کند.
پس در این مسیر دشوار زندگی، صبر پیشه کن و به رحمت الهی یقین داشته
باش.

به کوشش : [پارسی دی](#)

منبع تفسیرها: [آلامتو](#) و [سلام دنیا](#)